

و شیطان به صورت مردی در آمد که او را می شناختند و بیامد و وقتی که ابراهیم اسحاق را می برد که قربان کند، پیش ساره آمد و گفت: «ابراهیم صبحگاه اسحاق را کجا برد؟»

گفت: «دنبال کاری می رفتند.»

شیطان گفت: «نه بخدا، او را برای این برد.»

ساره گفت: «پس برای چه برد؟»

شیطان گفت: «وی را برد که قربان کند.»

ساره گفت: «چنین نیست، وی پسر خود را قربان نمیکند.»

شیطان گفت: «چرا، بخدا قسم چنین است.»

ساره گفت: «چرا او را قربان می کند؟»

شیطان گفت: «پندارد که خدایش فرمان داده است.»

ساره گفت: «بهتر است که فرمان خدای را اطاعت کند.»

و شیطان از پیش ساره برفت و به اسحاق رسید که به دنبال پدر می رفت و بدو

گفت: «صبح زود پدرت ترا کجا می برد؟»

اسحاق گفت: «برای کاری می رویم.»

شیطان گفت: «بخدا چنین نیست، و ترا می برد که قربان کند.»

اسحاق گفت: «پدرم مرا قربان نمی کند.»

شیطان گفت: «میکند.»

اسحاق گفت: «برای چه.»

شیطان گفت: «پندارد که خدایش فرمان داده است.»

اسحاق گفت: «اگر فرمان خداست باید اطاعت کند.»

و شیطان او را رها کرد و سوی ابراهیم رفت و گفت: «صبح زود پسرت را

کجا می بری؟»

ابراهیم گفت: «او را برای کاری می‌برم.»

شیطان گفت: «نه، او را می‌بری قربان کنی.»

ابراهیم گفت: «چرا قربانش کنم؟»

شیطان گفت: «پنداشته‌ای که خدایت فرمان داده است.»

ابراهیم گفت: «اگر خدایم فرمان داده باشد چنین خواهم کرد.»

و چون ابراهیم اسحاق را بگرفت که قربان کند اسحاق آماده بود، اما خدا وی را معاف فرمود و ذبیحه ای بزرگ به‌قصدی او داد، و ابراهیم به اسحاق گفت: «پسرم، برخیز که خدا ترا معاف فرمود» و خداوند به اسحاق وحی کرد که يك دعای ترا مستجاب خواهم کرد.

اسحاق گفت: «خواهم که هر بنده‌ای را که مشرك نباشد وارد بهشت کنی.»

از عبید بن عسیر روایت کرده‌اند که گفت: «موسی به خداوند گفت: خدایا چرا ترا خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب گویند؟»  
خداوند فرمود: «به سبب آنکه ابراهیم هرگز چیزی را با من برابر نکرد، اسحاق برای قربان شدن آماده شد و یعقوب را هر چه بلا بیشتر دادم بیشتر به من گمان نیک برد.»

از ابن سابط روایت کرده‌اند که گفت: «ذبیح اسحاق بود.»

و هم از ابوالهدیل آورده‌اند که گفت: «ذبیح اسحاق بود.»

از ابن مسیره روایت کرده‌اند که گفت: «یوسف به پادشاه گفت: چنان خواهی با من غذاخوری، بخدا من یوسف پسر یعقوب رسول الله پسر اسحاق ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل الله هستم.»

از ابن مسعود و جمعی از یاران پیسر روایت کرده‌اند که ابراهیم علیه السلام در خواب دید که به او گفته شد: «نذری را که کردی که اگر از ساره پسری داشتی او را قربان کنی، وفا کن.»

از مسروق نیز روایت کرده‌اند که گفت: «ذبیح اسحاق بود.»

و آنها که گفته‌اند

ذبیح اسماعیل بود.

از ابن عمر روایت کرده‌اند گفت: «ذبیح اسماعیل بود.»

از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که در تفسیر گفتار خدای که فرمود:

و ذبیح‌های بزرگ به فدای او دادیم، گفت: «اسماعیل بود.»

روایت دیگر از ابن عباس هست که ذبیح اسماعیل بود و پندار یهودیان که

گفته‌اند ذبیح اسماعیل بود دروغ است.

از عامر نیز روایت کرده‌اند که ذبیح اسماعیل بود و دوشاخ ذبیح به کعبه

بسته شده بود.

از شعبی روایت کرده‌اند که من شاخهای فوج را در کعبه دیدم.

ابن اسحاق گوید از کعب قرظی شنیدم که می‌گفت: «آنکه خدا عزوجل ابراهیم

را به قربان وی مأمور کرد اسماعیل بود و این را از کتاب خدای توان دانست که از

پس حکایت ذبیح گوید و وی را به اسحاق مزده دادیم که پیمبری از پارسایان بود

و نیز گوید: وی را به اسحاق و از پی اسحاق به یعقوب مزده دادیم یعنی به پسر و

پسر پسر و خدا که از پسر اسحاق بشارت داده بود به قربان کردن او فرمان نمی‌داد و ذبیح

جز اسماعیل نبود.»

و هم از کعب قرظی روایت هست که وقتی با عمر بن عبدالعزیز خلیفه به شام

بود این سخن با وی بگفت و عمر گفت: «من در این باب خبری ندارم و پندارم

چنانست که گفتم.» آنگاه کس فرستاد و یک یهودی نو مسلمان را که از علمای یهود

بود بخواست و از او در این باب پرسش کرد.

کعب گوید: من به نزد عمر بن عبدالعزیز بودم که به نو مسلمان گفت: «ابراهیم

به قربان کردن کدام یک از دو پسر خویش مأمور شد؟»

یهودی گفت: «بخدا ای امیر مؤمنان، اسماعیل بود و یهودان نیز داندولای با شما عربان حسد ورزند که پدرتان چنین باشد و اطاعت فرمان خدا کرده باشد و انکار آن کنند و پندارند که ذبیح اسحاق بود از اینرو که اسحاق پدر یهودان است.»

اما دلالت قرآن که گفتیم براینکه ذبیح اسحاق بود روشنتر است چنین است که خدای از دعای خلیل خویش ابراهیم وقتی از قوم خود بیرید و با زن خود ساره به شام سفر کرد خیر داده که گفت: «سوی خدایم مسیروم که مرا هدایت خواهد کرد.»

و این مدتها پیش از آن بود که هاجر را بشناسد و مادر اسماعیل شود. پس از آن خدای عزوجل از اجابت دعای ابراهیم و بشارت وی به پسری خردمند و رؤیای او که این پسر را قربانی خواهد کرد سخن آورده و در کتاب خدای هر جا سخن از بشارت ابراهیم به پسر هست درباره اسحاق است آنجا که فرموده: «وزنش ایستاده بود و بخندید و او را به اسحاق بشارت دادیم و از وی اسحاق به یعقوب.» و هم آنجا که فرموده: «و از آنها بیسناک شد گفتند بیم مدار و او را به پسر دانا بشارت دادند» و زنش به صورت خود زد و گفت پیری نازایم و در همه جا سخن از مزده پسر از ساره هست و می باید در این آیه که گوید: «و او را به غلامی خردمند بشارت دادیم» نیز مانند دیگر آیات قرآن منصوص پسر ساره باشد.

و این سخن که گفته اند خداوند که پیش از تولد اسحاق از فرزند وی یعقوب نیز بشارت داده بود و فرمان به قربان او نمی داد درست نمی نماید زیرا خداوند فرمان داده بود اسحاق پس از رشد قربان شود و تواند بود که یعقوب پیش از آنکه فرمان قربان اسحاق برسد تولد یافته بود.

و نیز این سخن که دوشاخ قوچ را در کعبه آویخته بود دیده اند خلاف منظور

تواند بود، زیرا محال نیست که آنرا از شام به کعبه برده و آنجا آویخته‌اند.

سخن از ابراهیم خلیل الرحمن و  
پسرش که مأمور قربان او شد و سبب  
آنکه به قربان وی فرمان یافت.

سبب آنکه خدا عزوجل ابراهیم را به قربان کردن پسر فرمان داد چنان بود که چون ابراهیم از قوم خویش بگریه و برای حفظ دین خود بگریخت و سوی خدا هجرت فرمود و از سرزمین عراق به شام رفت از خدا خواست که از ساره پسرى پارسا بدو دهد و خدای به حکایت گفتار وی فرمود: «سوی خدایم می‌روم که مرا هدایت خواهد کرد، خدایا از پارسایان به من بخش» و چون فرشتگان مأمور مؤتفکه و قوم لوط، مهمان وی شدند و او را به پسرى خردمند بشارت دادند ابراهیم گفت: «و او قربان خدا خواهد شد» و چون پسر تولد یافت و بالغ شد به او گفته شد: «نذری را که با خدای خویش کردی وفا کن.»

سخن در این باب:

از ابن عباس روایت کرده‌اند که وقتی جبرئیل ساره را بشارت داد که پسرى خواهد داشت و او شگفتی کرد و گفت: نشان این چیست؟ جبرئیل چوب خشکی میان انگشتان گرفت که بجنبید و سبزشد و ابراهیم گفت «بنا بر این قربان خدا خواهد بود» و چون اسحاق بزرگ شد ابراهیم به خواب دید که به او گفتند: «به نذر خویش وفا کن» و او به اسحاق گفت: «بیا برویم برای خدا قربان کنیم» و تکرار و طنابسی برگرفت و با او برفت و چون میان کوهها رسیدند، پسر گفت: «پدر پس قربان تو کو؟»

ابراهیم گفت: «بهر من در خواب دیده‌ام که ترا قربان کنم، بین رأی تو

چیست؟»

اسحاق گفت: «پدر آنچه را فرمان داری کاربند که انشاءالله مرا صابر خواهی دید.» آنگاه گفت: «بند مرا محکم ببند تا دست و پا زخم و جامة خویش نگهدار که خون من بر آن نریزد که ساره به بند و غمین شود و کارد را به سرعت بر گلویم بکش که مرگ آسانتر شود و چون پیش ساره برگشتی بدو سلام برسان.»

ابراهیم پیش رفت و او را بوسیدن گرفت. آنگاه دست و پایش را بست و همی گریست اسحاق نیز گریستن آغاز کرد و اشک بر چهره اش دوید. آنگاه ابراهیم کارد را به گلوئی او کشید و خدا عزوجل صفحه مسی بر حلق اسحاق کشید و چون چنین دید کارد را به پیشانی او زد و به پیشش فرو برد و خدا فرمود: «و تسلیم شدند و او را به پیشانی در انداخت.» و ندا آمد که ای ابراهیم، رؤیای تو راست شد، بنگر و فوجی آنجا بود که آنرا بگیرت و پسر را رها کرد و پسر را همی بوسید و گفت: «پسر امروز ترا به من بخشیدند» و خدا عزوجل فرمود: «و ذبیحه ای بزرگ به فدای او دادیم.» و چون ابراهیم بازگشت قصه را برای ساره گفت و او سخت بنالید و گفت: «میخواستی پسر مرا قربان کنی و به من نگفتی.»

از محمد بن اسحاق روایت کرده اند که وقتی ابراهیم میخواست به دیندار هاجر رود بر براق می رفت، صبح به شام بود و ظهر به مکه بود و از آنجا باز می گشت و به شب در شام با کسان خود بود. و چون پسر بالغ شد و دردش جای گرفت و از او امید داشت که به عبادت خدا و رعایت محرمات وی بپردازد، در خواب فرمان یافت که او را قربان کند.

ابن اسحاق از بعضی اهل علم روایت کرده که وقتی ابراهیم فرمان یافت که پسر را قربان کند گفت: «پسر طناب و کارد بردار تا به این دره شویم و بیزم بپاریم» و چیزی از فرمان خدای عزوجل به او نگفت. و چون سوی دره رفتند دشمن خدا ابلیس به صورت مردی بیامد تا او را از فرمان خدا بازدارد و گفت: «ای پسر کجا می-

روی؟» ابراهیم گفت: «در این دره کاری دارم.»

گفت: «بخدا می بینم که شیطان به خواب تو آمده و گفته که این پسر را قربان کنی و قصد قربان کردن او داری.»

و ابراهیم ابلیس را بشناخت و گفت: «دشمن خدا از من دور شو بخدا فرمان خدایم را کار خواهم بست.»

و چون دشمن خدا از ابراهیم نومید شد، راه اسماعیل را گرفت که کار و ریمان به دست از پی پدر می رفت و بدو گفت: «می دانی پدرت ترا کجا می برد؟»  
گفت: «می رویم هیزم بیاریم.»

شیطان گفت: «بخدا می خواهد ترا قربان کند.»

اسماعیل گفت: «چرا؟»

شیطان گفت: «بندارد که خدایش به این کار فرمان داده است.»

اسماعیل گفت: «پس باید فرمان خدا را انجام دهم نیز مطیع و گوش به فرمانم.»

و چون از پسر نومید شد پیش هاجر مادر اسماعیل رفت و گفت: «میدانی ابراهیم اسماعیل را کجا برد؟»

هاجر گفت: «رفت هیزم بیارد.»

شیطان گفت: «بخدا او را برد قربان کند.»

هاجر گفت: «نه او را دوست دارم و با وی مهربان است.»

شیطان گفت: «بندارد که خدایش به این کار فرمان داده است.»

هاجر گفت: «اگر خدایش فرمان داده، باید تسلیم فرمان وی بود.»

و دشمن خدا خشمگین بر گشت که با خاندان ابراهیم کاری از پیش نبرده بود و ابراهیم و خاندان ابراهیم به پیاری خدا او را رانده بودند و به اطاعت و فرمانبرداری خدا همسخن بودند.

و چون ابراهیم در دره با پسر تنها ماند و چنانکه گفته اند آنجا درهٔ لیبیر بود بدو گفت: «پسرم، در خواب دیده‌ام که ترا قربان کنم.»

و او گفت: «پدر آنچه فرمان یافته‌ای بکار بند که مرا صبور خواهی دید.»  
از محمد بن اسحاق روایت کرده اند که اسماعیل به پدر گفت: «اگر خواهی مرا قربان کنی بند مرا محکم ببند که خون من به تو نریزد و ثوابم کاسته نشود که مرگ سخت است و بیم دارم وقتی کارد به گلویم رسید دست و پا بزنم. کارد را نیز کن تا آسان ببری و مرا آسوده کنی و چون مرا بیندازی که قربان کنی به رودر انداز نه پهلوی که بیم دارم وقتی به رویم نگرستی رأفت بر تو چیره شود و نتوانی فرمان خدا را به کار بندی، و اگر خواستی، پیراهن مرا به مادرم ده که دلش آرام گیرد.»

گوید: ابراهیم گفت: «پسرم، چه خوب در انجام کار خدا کمکم می‌کنی.» پس چنانکه اسماعیل گفته بود او را محکم بست و کارد را نیز کسود و او را به رودر افکند و به رویش ننگریست و کارد به گلویش نهاد و خدا عزوجل کارد را وارونه کرد و او پسر را پیش کشید که زودتر کار را بسر برد و ندا آمد که ای ابراهیم، خواب تو راست شد، این ذبیحهٔ تو است که به فدای پسر قربان کنی.  
خداوند عزوجل گوید: و چون تسلیم شدند و او را به پیشانی در افکند. و رسم بود که قربان را به یک طرف چهره در افکند.

و این نشان درستی حدیث است که به پدر گفت مرا به چهره در انداز و موافق گفتار خداست که فرمود: «و او را به پیشانی در افکند و ندا دادیم که ای ابراهیم خواب تو راست شد و مانگو کاران را چنین پاداش دهیم و این امتحانی آشکار بود و ذبیحه‌ای بزرگ به فدای او دادیم.»

از ابن عباس روایت کرده اند که قوچی که بیاوردند چهل پاییز در بهشت چریده بود و ابراهیم پسر را رها کرد و به دنبال قوچ تا جمرهٔ اول رفت و هفت



سنگ بدو زد و رها کرد تا به جمره میانه رسید آنجا نیز هفت سنگ بزد و رها کرد و به نزدیک جمره بزرگ بدو رسید و هفت سنگ بزد آنگاه قوج را به قربانگاه منی برد و سر برید. به خدایی که جان ابن عباس به فرمان اوست در آغاز اسلام سر خشکیده قوج با دوشاخ آن برناودان کعبه آویخته بود.

و هم از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: «وقتی ابراهیم به انجام مناسک رفت میان صفا و مروه شیطان بدو رسید و با او مسابقه داد که از شیطان پیشی گرفت آنگاه جبرئیل او را به نزدیک جمره عقبه برد و شیطان بیامد و ابراهیم هفت سنگ بدوزد تا برفت و باز نزدیک جمره میانه بیامد و هفت سنگ بدوزد تا برفت آنگاه اسماعیل را به پیشانی در افکند و پیراهنی سفید به تن داشت گفت: «پدر جامه ای جز این ندارم که کفنم کنی آنرا بکن که کفنم شود.» و ابراهیم بنگریست و دید که قوجی میانسال و سپید و شاخدار آنجا بود.

ابن عباس گوید و ما پیوسته به طلب چنین قوجهای بودیم.

عبید بن عمیر گوید: محل قربان در مقام ابراهیم بود و مجاهد گوید در منی بود، ابن عباس گوید: قوجی که ابراهیم سر برید همان قوج بود که پسر آدم قربان کرد و از او پذیرفته شد.

سعید بن جبیر گوید: قوجی که ابراهیم سر برید چهل سال در بهشت چسبیده بود و قوجی تیره رنگ بود و پشم سرخ داشت، و هم از ابن عباس روایت کرده اند که ذبیحه اسماعیل بز کوهی بود.

از حسن روایت کرده اند که فدای اسماعیل يك بز بود که از نیر فرود آمد و اینکه خدا عزوجل ذبیحه او را بزرگ خوانده خاص او نیست و هر چه برسدین وی ذبح شود بزرگ باشد و این تا به روز رستاخیز سنت شدو دانند که ذبیحه از مرگ بد جلو گیری می کند، پس ای بندگان خدا قربان کنید.

و امیه بن ابی الصلت را درباره سبب فرمان خدای به قربان کردن ابراهیم

شعری هست و گفتاروی با آنچه از سدی آوردیم مطابق است که سبب آن نذر ابراهیم بود و خدا به وفای آن فرمان داد، گوید:

«ابراهیم به رضای خدا به نذر خویش وفا کرد.»

«از پسر خویش خبر نداشت و اورا.»

«در میان کشتگان نمی توانست دید.»

«پسرم، من ترا در راه خدا نذر کرده ام.»

«و باید صورت باشی.»

«پدر بتد را محکم کن که چون اسیر در بند،»

«از زیر کار نگردم.»

«و کارد وی نیز بود و در گوشت فرو توانست رفت.»

«و همینکه لباس او بیرون می کشید،»

«خداوندش به قوچی مجلل فدا داد.»

«این را بگیر و پسر را رها کن.»

«که من از عمل شما خشنودم.»

«پدر بماند و مولود وی نیز بماند.»

«و شهرت بزرگ یافتند.»

«بسا باشد که جانها از چیزی بتالد،»

«اما گشایش آن چون باز کردن عقال باشد.»

و خدا عزوجل از آن پس که ابراهیم را به وسیله نمرود که می خواست او را بسوزد امتحان کرد و بفرمود تا پسر را که بالغ بود و در بنیان گزاری خانه از او کمک گرفته بود قربان کند، امتحان کلمات را پیش آورد که خداوند فرمود: «و چون پروردگارت ابراهیم را به کلماتی امتحان کرد و آنرا به سربرد.»

علمای سلف اسلام در باره کلماتی که خداوند عزوجل ابراهیم را بدان

امتحان فرمود اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند سی فقره بود که همه شرایع اسلام است.

ذکر گوینده

این سخن

از ابن عباس آورده‌اند که درباره آیه «و چون خدا ابراهیم را به کلماتی امتحان کرد» گویند: هیچکس به جز ابراهیم امتحان این دین را کامل نکرد، خدایش به کلماتی امتحان فرمود و آنرا به سر برد. و خدا برائت وی را رقم زد و گفت: «ابراهیم که وفا کرد.» ده کلمه در سوره احزاب است و ده کلمه در برائت و ده کلمه دیگر در سوره مؤمنین و سأل سائل، و اسلام همین سی فقره است.

و هم از روایت کرده‌اند که گویند: از کلمات امتحان ابراهیم ده کلمه در سوره برائت است: التائبون العابدون الحامدون. و ده کلمه در سوره احزاب: انـ المسلمین و المسلمات. و ده کلمه در سوره مؤمنون تا گفته خدا عزوجل: و الذین هم علی صلواتهم یحافظون. و ده کلمه در سوره سأل سائل که و الذین هم علی صلواتهم یحافظون.

و دیگران گفته‌اند کلمات ابراهیم ده خصالت از سنن اسلام بود که پنج خصالت در سر و پنج دیگر در تن است.

ذکر گوینده

این سخن

و هم از ابن عباس آورده‌اند که امتحان ابراهیم به طهارت بود که پنج درس است و پنج در تن، در سر، چیدن شارب، است و مضمضه و استنشاق و مسواک و فرق کردن سر. و در تن، چیدن ناخن است و ستردن زهار و خننه و ستردن زیر بغل و

نظیر به آب. بعضی دیگر گفته‌اند از کلمات ابراهیم شش در انسان بود و چهار در مناسک بود. در انسان سردن زهار بود و ختنه و سردن زیر بغل و چیدن ناخن و شارب و غسل جمعه و چهار مناسک طواف بود و سعی صفا و مروه و رمی جمرات و رفتن به عرفات.

بعضی دیگر گفته‌اند امامت ناس بود و مناسک حج.

از ابو صالح روایت کرده‌اند که «کلمات امتحان ابراهیم این بود که خدای عزوجل فرمود: «ترا امام کسان کنم.» و آیات مناسک. وهم از ابو صالح روایت کرده‌اند که گفت: «کلمات ابراهیم امامت کسان بود و مناسک حج و بر آوردن کعبه.» از مجاهد در باره گفتار خدای که ابراهیم را به کلسانی امتحان کردیم. روایت کرده‌اند که خدا عزوجل به ابراهیم فرمود: «ترا به کلماتی امتحان کنم دانی چیست؟»

ابراهیم گفت: «مرا پیشوای کسان کنی؟»

فرمود: «آری.»

گفت: «و ذریه‌ام را نیز؟»

فرمود: «بیمان من به ستمگران نرسد.»

گفت: «کعبه را مقصد کسان کنی؟»

فرمود: «آری.»

گفت: «و این بلد را امن گردانی؟»

فرمود: «آری.»

گفت: «ما را تسلیم خویش کنی و اعقاب ما را قومی مسلمان کنی؟»

فرمود: «آری.»

گفت: «مناسک ما را معلوم فرمایید و توبه ما را بپذیری؟»

فرمود: «آری»

گفت: «و مردم مؤمن آنرا از میوه‌ها روزی دهی؟»

فرمود: «آری.»

از سدی روایت کرده‌اند که کلمات امتحان ابراهیم این آیات بود که فرماید: «ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم. ربنا و اجعلنا مسلمین لك و من ذریتنا امة مسلمة لك و ارضا مناسکنا و تب علينا انک انت التواب الرحيم. ربنا و ابعت فیهم رسولا منهم یعنی پروردگارا از ما بپذیر که تو شنوا و دانائی، پروردگارا ما را مسلمان خویش کن و فرزندان ما را جماعتی مسلمان خویش کن و آداب عبادت‌آمان را به ما بیاموز و بر ما ببخشا که تو بخشا بشگر و رحیمی پروردگارا به فرزندان ما پیغمبری از خودشان فرست.»

از ربیع روایت کرده‌اند که کلمات امتحان این آیات بود: ترا پیشوای کسان کنم و کعبه را مقصد کسان و مامن کردیم و مکان ابراهیم را نمازگاه کنید و با ابراهیم و اسماعیل پیمان کردیم... تا آخر آیه. این همه کلماتی است که خدا عزوجل ابراهیم را بدان امتحان فرمود.

و هم از سدی روایتی هست به همین مضمون با این اضافه که محمد صلی الله علیه وسلم نیز از اعتاب ابراهیم باشد.

گویند: کلمات امتحان ابراهیم مناسک حج بود. و این را از ابن عباس روایت کرده‌اند.

و دیگران گفته‌اند کلمات امتحان چند چیز بود و ختنه از آن جمله بود. از شعبی روایت کرده‌اند که از جمله کلماتی که ابراهیم بدان امتحان شد ختنه بود.

و دیگران گفته اند شش چیز بود: ستاره و ماه و خورشید و آتش و هجرت و خننه که ابراهیم بدان امتحان شد و صبور بود.

ابورجاگوید: از حسن درباره کلماتی که خدا عزوجل ابراهیم را بدان امتحان فرمود پرسیدم و گفت: «وی را به ستاره امتحان فرمود و از او خشنود شد و به ماه که از او خشنود شد و به خورشید که از او خشنود شد و به آتش که از او خشنود شد و به هجرت که از او خشنود شد و او را به خننه نیز امتحان فرمود.

از حسن نیز روایت کرده اند که خدا به هر چه ابراهیم را امتحان فرمود صبور بود. به ستاره و خورشید و ماه امتحان فرمود و او بدانست که خدایش دایم و لایزال است و رو سوی او کرد و از شرک به دور ماند و به هجرت امتحان فرمود که از قوم و دیار خود دور شد و به سوی خدا هجرت کرد به شام پیوست و او را پیش از هجرت به آتش امتحان فرمود و به ذبح پسر و خننه امتحان فرمود و بر همه صبور بود.

ابوهریره از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که ابراهیم در سن هشتاد سالگی با تیشه خننه کرد.

از ابوامامه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درباره آیه «و ابراهیم که وفا کرد» فرمود: «دانید به چه وفا کرد؟» گفتند: «خدا و پیغمبر او بهتر دانند.» فرمود: «هر روز چهار رکعت نماز کرد.»

انس از پدرش روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «دانید که چرا خدا عزوجل ابراهیم را خلیل خویش نامید برای آنکه هر صبح و شب گفتی: «فَسبحان الله حين نمتون و حين تصبحون» یعنی هنگامی که شب می کنید و هنگامی که صبح می کنید تزیین خدا می پکنا کنید.»

و چون خداوند دید که ابراهیم بر امتحانها صبر کرد و همه فرائض را بجا

آورد و اطاعت وی را بر همه چیز مقدم داشت، وی را خلیل خویش گرفت و امام خلق کرد و به پیغمبری فرستاد و پیغمبری و کتاب و رسالت را در اعقاب وی قرار داد و کتابهای منزل و حکمنهای رسا را خاص ایشان کرد و بزرگان و سروران و سالاران از آنها بود و هر وقت سروری برفتی سالاری به جای او نشستی و شهرتشان را در خلف محفوظ داشت که همه اقوام به دوستیشان دلبسته‌اند و به نسا و قرضشان گویند، و این حرمت دنیاست که خداپشان داده و حرمت آخرتشان بیشتر و بزرگتر از آنست که وصف آن توانند گفت.

اکنون به خبر دشمن خدا و دشمن ابراهیم که رسالت وی را تکذیب کرد و اندرز وی را نپذیرفت که نادان بود و به حلم خدا مغرور، یعنی نمرود پسر کوش، پسر کنعان، پسر حام، پسر نوح باز می‌گردیم و با ذکر سرانجام وی در این دنیا که به خداوند طغیان کرد و خداوند مهلتش داده بود و در کار عذابش شتاب نکرده بود و اینکه می‌خواست خلیل خدا را که او را به توحید و برائت از بتان خوانده بود بسوزاند و اینکه مهلت خدای که چهارصد سال بود فرور و طغیان وی را بیفزود و خدا عزوجل در این دنیا عذابی به مدت مهلت بدو داد و ضعفتر بن مخلوق خویش پشه را بر او چیره کرد.

ذکر اخبار از جهالت نمرود

و عذابی که خدا بدو کرد

از زید بن اسلم روایت کرده‌اند که اول جبار زمین نمرود بود و مردم از نزد وی آذوقه برمی‌گرفتند و ابراهیم با آذوقه‌گیران برفت و چون کسان بر او می‌گذشتند، می‌پرسید: «پروردگارتان کیست؟» می‌گفتند: «تو پروردگار مائی.» و چون ابراهیم بر او بگذشت به پاسخ وی گفت: «پروردگار من آنست که بمیراند و زنده کند.» نمرود گفت: «من نیز بمیرانم و زنده کنم.»

ابراهیم گفت: «خدا خورشید را از مشرق برآرد، تو از مغرب در آرا»  
 و کافر، حیرت زده شد، و او را بی آذوقه پس فرستاد و ابراهیم سوی کسان  
 خود بازگشت و برنپه خاک کی گذشت و با خود گفت: «چرا از این خاك بر ندارم که  
 پیش کسان خود برم و وقتی مرا ببینند دلخوش شوند.» و از خاك برگرفت و پیش  
 کسان خود شد و بار خود بنهاد و بخفت و زن او برخاست و بار وی را بگشود و  
 آذوقه ای دید که بهتر از آن کس ندیده بود و از آن بساخت و پیش آورد و درخانه  
 وی آذوقه نبود ابراهیم گفت: «این از کجاست؟»  
 گفت: «از آن خوردنی که آورده بودی.»

و ابراهیم بدانت که خدا او را روزی داده است و ستایش او کرد.  
 آنگاه خداوند فرشته ای پیش جبار فرستاد که بهمن ایمان بیار و ترا بر-  
 پادشاهیت واگذارم.

نمرود گفت: «مگر پروردگاری جز من هست؟»  
 و فرشته دیگر آمد و همچنان گفت و نمرود نپدیرفت، و سومی آمد و نمرود  
 نپدیرفت.  
 فرشته گفت: «ناسه روز جماعت خویش را فراهم آر» و جبار جماعت خویش  
 را فراهم آورد.

و خدا فرشته را فرستاد و دری از پشه بر آنها بگشود چون خورشید  
 بر آمد از بسیاری پشه آنها ندیدند و خدا پشگان را سوی آنها فرستاد که گوششان  
 را بخورد و خونشان را بنوشد و جز استخوان نماند و شاه همچنان بیود و آسیبی  
 بدو نرسیده بود و خدا پشهای به سوی او فرستاد که وارد بینی اش شد و چهارصد  
 سال بیود که سر او را با مطرفه ها می کوفتند و رؤف تر کس برای وی آن بود که  
 مطرفه را با هر دو دست میگرفت و به سر او میکوفت، چهارصد سال جباری کرده بود  
 و خدا چهارصد سال به اندازة پادشاهیش او را عذاب کرد تا بمرد.



و هم او بود که برجی بلند بساخت و خدا آنها را از ریشه بسرافکند و خدا عزوجل در قرآن فرمود: «و خدا بنیان آنها را از ریشه برانداخت.»

از ابن مسعود و جمعی از یاران پیغمبر روایت کرده اند که آنکه با ابراهیم در باره خدایش محاجه کرد، فرمان داد تا ابراهیم را از شهر بیرون کنند و چون بیرون شد لوط را که برادرزاده وی بود بر در شهر بدید و او را بخواند که ایمان آورد و بدو گفت که من به سوی خدایم مهاجرت می کنم.

و نمرود سوگند خورد که خدای ابراهیم را بجوید و چهار جوجه عقاب را بگرفت و با گوشت و شراب تربیت کرد و چون بزرگ شدند و نیرو گرفتند، آنها را به صندوقی بست و در صندوق بنشست آنگاه يك ران گوشت برای آنها به بالا نصب کرد و عقابها به هوای گوشت به طرف بالا پرواز کردند و چون به آسمان رفتند به زمین نگریستن گرفت و کوهها را دید که چون مورچه همی جنبید و باز گوشت را بالا برد و زمین را دید که دریایی بر آن احاطه داشت و گویی دایره آب بود و چون بسیار بالا رفت در ظلمت افتاد و بالا و زیر خود را ندید و بترسید و گوشت را پایین برد و عقابان به دنبال آن سرازیر شد و چون کوهها فرود آمدن آنها بدید و صدایشان را بشنید ترسان شد و چیزی نمانده بود از جای خویش بلرزد اما چنین نشد و معنی گفتار خدای که فرماید: «و مکر خویش بکردند و مکر آنها به نزد خداست اگر چه نزدیک بود که از مکرشان کوهها از جا بروند.»

و پرواز عقابان از بیت المقدس بود و در جبل الدخان فرود آمد. و چون نمرود بدانست که کاری نتواند ساخت برجی بنیاد کرد و چون بسیار بالا رفت، بالای آن شد تا به پندار خویش خدای ابراهیم را ببیند و حالش خرابی گرفت چنانکه پیش از آن نشده بود و خدا بنیان او را از پایه در آورد و چنانکه در قرآن فرمود: «سقف از بالا بر آنها افتاد و عذاب از زیر بیامد و ندانستند» و چون پایه های برج بر آمد فرو ریخت و بیفتاد و از آن هنگام زبانهای مردم از بیم آشفته شد و به هفتاد و

سه زبان سخن کردند و آنجا بابل نام یافت که از مایهٔ تبلیل یعنی درهم شدن است و پیش از آن زبان مردمان سریانی بود.

از سعیدبن جبیر روایت کرده‌اند که دربارهٔ آیهٔ قرآن که گوید: «اگرچه نزدیک بود که از مکرشان کوهها از جا برود» گفت نمرود به صاحب عقابان بگفت تا صندوقی بیاوردند و مردی را همراه برداشت و چنان کرد که عقابان آنرا بردارند و چون بالا رفت به همراه خویش گفت: «چه می بینی؟» گفت «آب می بینم و جزیره» مقصود دنیا بود، پس از آن بالا رفت و به همراه خود گفت: «چه می بینی؟» گفت: «بیوسه از آسمان دورتر می شویم.» گفت: «فرو رویم.»

دیگری گوید: ندا آمد که ای یاغی کجا می روی؟ و کوهها صدای عقابان را بشنید و آنرا فرمان آسمان پنداشت و نزدیک بود از جا برود. و معنی گفتار خدای که اگرچه نزدیک بود که از مکرشان کوهها از جا برود. همین است.

از عبدالرحمان پسر دانیل روایت کرده‌اند که علی علیه السلام دربارهٔ آیه قرآن که گوید: و اگرچه نزدیک باشد که از مکرشان کوهها از جا برود گفت: آنکس که با ابراهیم دربارهٔ خدایش محاجه کرد، دو عقاب کوچک بگرفت و پرورش داد تا نیرو گرفت و بزرگ شد. گوید و پای هر یک را با رشنه‌ای به صندوقی بست و عقابان را گرفته نگهداشت و با دیگری در تابوت نشست.

گوید و در تابوت چوبی بالا برده بود که بر سر آن گوشت بود و عقابان پرواز کرد و او به همراه خود گفت: «بنگر چه می بینی؟»

گفت: «چنین و چنان می بینم.» تا وقتی گفت: «دنیا را چنان می بینم که گویی مگسی باشد» گفت: «چوب را بگردان» و بگرداند و فرود آمدند گوید: و معنی گفتار خدا عزوجل که فرمود اگرچه نزدیک بود که از مکرشان کوهها از جای برود همین است.

ابن اسحاق گوید به همین جهت عبدالله در این آیه به جای کان کاد خوانده

است که به این معنی نزدیکتر است.

گروهی گفته‌اند که نمرود پسر کوش پسر کنعان پادشاه مشرق و مغرب زمین بود و مطلعان سرگذشت شاهان و اخبار گذشتگان این سخن را نپذیرند زیرا انکار پذیر نیست که مولد ابراهیم به روزگار ضحاک پسر اندر ماسب بسود که شمه‌ای از اخبار وی را بگفته‌یم و در آن دوران پادشاهی شرق و غرب از ضحاک بسود. بعضی کسان در کار نمرود به مشکل افتاده‌اند، زیرا از دوران ضحاک و اوضاع آن خبر داشته‌اند، و این خبر را نیز شنیده‌اند که دو کافر و دو مؤمن پادشاهی همه زمین داشتند، دو کافر نمرود و بخت‌نصر بودند و دو مؤمن سلیمان پسر داود بود و ذوالقرنین، و نیز شنیده‌اند که ضحاک به دوران ابراهیم پادشاهی شرق و غرب داشت و پنداشته‌اند نمرود همان ضحاک بود.

به نزد مطلعان اخبار سلف و معرفت اوضاع گذشته این پندار درست نباشد، زیرا نسب نمرود در قوم نبط شهره است و نسب ضحاک نیز در عجمان پارسی شهره است و مطلعان اخبار سلف و دانایان امور گذشته گفته‌اند که ضحاک ملک سواد و اطراف را از چپ و راست به نمرود داد و او و فرزندانش و عمالش را بر آن گماشت و خود او در بلاد همی گشت و موطن وی و اجدادش دنیاوند از کوهستان طبرستان بود و افریدون وی را بیتداخت و بر او چیره شد و به بند آهنین کرد.

و نیز بخت‌نصر از سوی لهراسب اسپهبدی مغرب دجله مابین اهواز تا سرزمین روم داشت، زیرا لهراسب به پیکار ترکان مشغول بود و به مقابله آنها در بلخ مقرر داشت. چنانکه گفته‌اند وقتی اقامت وی برای جنگ ترکان به درازا کشید بلخ را بنیاد کرد و آنها که از کار قوم غافل بودند از درازی حکومت ایشان در یک ناحیه که از جانب دیگری بود پنداشتند که شاه، آنها بوده‌اند، اما تا آنجا که دانیم هیچکس از مطلعان امور سلف و اخبار شاهان گذشته و روزگار کسان نگفته که کسی از نبطیان در شرق و غرب پادشاه مستقل یک و جب زمین بوده است تا چه رسد به اینکه پادشاه

شرق و غرب باشد.

ولی دانشوران اهل کتاب و مطلعان اخبار گذشته که رنج نظر در کتب تاریخ برده اند گویند که نمرود از سوی ازدهاق بیوراسب چهارصد سال بر اقلیم بابل حکومت داشت و پس از هلاک نمرود یکی از اعقاب وی به نام نبط بن قعود یکصد سال حکومت آنجا داشت پس از او داوص پسر نبط هشتاد سال حکومت کرد پس از آن بالش پسر داوص یکصد و بیست سال حکومت داشت، پس از آن نمرود پسر بالش یک سال و چند ماه حکومت داشت و این همه هفتصد و یک سال و چند ماه بود که همه در ایام ضحاک بود و چون افریذون به شاهی رسید و بر ازدهاق چیره شد. نمرود پسر بالش را بکشت و قوم نبط را تار و مار کرد و براند و بسیار کس بکشت از آنرو که بایوراسب همدلی کرده بودند و نمرود و فرزندانش حکومت از او داشتند.

بعضی مطلعان پنداشته اند که بیوراسب پیش از هلاک از آنها بگشته بود و ترتیب کارشان دگرگون شده بود.

اکنون به حکایت دیگر حوادث ایام  
ابراهیم صلی الله علیه و سلم می پردازیم.

از حوادث ایام وی قضیه لوط پسر هاران پسر تسارخ برادرزاده اسراهم  
علیهما السلام بود و کار وی با قوم سدوم. چنانکه گفته اند لوط از سرزمین بابل با  
عموی خود خلیل الرحمان در آمد که مؤمن و پیرو دین وی بود و در مهاجرت شام  
همراه وی شد، ساره دختر ناحور نیز با آنها بود.

بعضی دیگر گفته اند ساره دختر هنال پسر ناحور بود و گفته اند که تارخ نیز  
که مخالف دین ابراهیم و پیرو کفر خویش بود در سفر همراه آنها بود و چون به  
حران رسیدند تارخ که پدر ابراهیم بود در آنجا بر کفر بمرد و ابراهیم و لوط سوی  
شام شدند و از آنجا به مصر رفتند و در آنجا یکی از فرعونان را یافتند که به قولی

سنان پسر علوان پسر عبید پسر عویج پسر عملاق پسر لاوذ پسر سام پسر نوح بود. و بقولی فرعون مصر در آن روزگار برادر ضحاک بود که ضحاک وی را از طرف خویش حکومت مصر داده بود و شمه‌ای از قصه فرعون مصر را با ابراهیم از پیش گفته‌ایم.

آنگاه به شام برگشتند و گویند که ابراهیم به فلسطین مفر گرفت و برادرزاده خود لوط را در اردن فرود آورد و خدای عزوجل لوط را به اهل سدوم فرستاد که کافر خدا و اهل فحشاء بودند چنانکه خدا عزوجل از آنها خبر داد و فرمود: «انکم لتأتون الفاحشه ما سبقکم بها من احد من العالمین. انکم لتأتون الرجال و تقطعون السبیل و تأتون فی نادیکم المتکرر<sup>۱</sup> یعنی شما این کار زشت می‌کنید که هیچیک از جهاتیان پیش از شما نکرده‌اند، شما پیش مردان می‌روید و راه‌ها را می‌زنید و در انجمنان کارهای ناروا می‌کنید» و راهزنی آنها چنانکه گفته‌اند همان بود که با هر که به شهرشان وارد می‌شد مرتکب فحشاء می‌شدند.

از این زید درباره گفتار خدای که فرمود: «و راه می‌زنید.» روایت کرده‌اند که رفتی مسافری بر آنها می‌گذشت راه وی را می‌زدند و با وی عمل زشت می‌کردند و به قولی کار منکری که در انجمن خویش می‌کردند این بود که هر که را بر آنها می‌گذشت می‌زدند.

بعضی دیگر گفته‌اند در محافل خویش باد در می‌کردند و بعضی دیگر گفته‌اند با همدیگر عمل زشت می‌کردند.

ذکر آنکس که گوید  
مسافران را می‌زدند

عکرمه به توضیح گفتار خدای که فرمود: «در انجمن خود کار ناروا می‌کنید»

گوید رهگذران را آزار می کردند و مسافران را کتک می زدند.

از ابن مسعود و جمعی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که عمل ناروای انجمن این بود که مسافران را کتک می زدند و این ناروا بود.

ذکر آنکس که گوید در  
محافل باد در میگردند:

از عایشه روایت کرده اند که درباره ناروای انجمن قوم گفته بود شرطه بود.

ذکر آنکس که گوید در محافل  
بایکدیگر کار زشت می گردند:

از مجاهد روایت کرده اند که درباره کار ناروای انجمن قوم گفت: «در محافل خود با یکدیگر کار زشت می کردند.» و هم از مجاهد روایت کرده اند که گفت: «در انجمن خود مرتکب فحشا می شدند.»

عمر بن دینار درباره گفتار خدای که فرمود:  
«هیچکس از جهانیان چنین نکرده» گوید: پیش از قوم لوط هرگز نری بانری جفت نشده بود.»

ابوجعفر گوید: گفتار درست به نزد من اینست که کار نساو ایشان در انجمن همان بود که رهگذران را آزار می کردند و کتک می زدند.

در روایت ام هانی از پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم هست که فرمود: «رهگذران را آزار و تمسخر می کردند و کار ناروایان همین بود.»  
روایات از پیمبر بهمین مضمون مکرر هست.

لوط آنها را به پرستش خدا عزوجل و خود داری از کارهای ناروا از راهزی و فحشا و لواط دعوت می کرد و می گفت که اگر بر رفتار خود مصر باشند و

تسویه نیارند عذاب الیم خواهند داشت ولی تهدید لوط مؤثر نبود و اندرز وی اصرارشان را بیفزود و از سرانکار، عذاب خدا را به شتاب خواستند و گفتند: «اگر راست می‌گوئی عذاب خدا را بیار.»

و چون کارشان به‌درازا کشید و درگمراهی اصرار ورزیدند لوط از خدا عزوجل یاری خواست و چون خدا اراده فرمود زبون و هلاکشان کند و پیمبر خویش را یاری دهد جبرئیل علیه‌السلام و دو فرشته دیگر را بفرستد، گویند دو فرشته دیگر یکی میکائیل و دیگری اسرافیل بود. چنانکه گفته‌اند فرشتگان پیاده و به‌صورت مردان جوان بیامدند.

### ذکر گوینده این سخن

از ابن مسعود و جمعی از اصحاب آورده‌اند که پیمبر صلی‌الله علیه وسلم فرمود: «خدا عزوجل فرشتگان را فرستاد تا قوم لوط را هلاک کنند و آنها پیاده و به صورت مردان جوان بیامدند و مهمان ابراهیم شدند» چیزی از قصه آنها را با ابراهیم از پیش گفته‌ام. و چون ترس ابراهیم برفت و بشارت شنید و فرستادگان گفتند که خدایشان برای هلاک قوم لوط فرستاده است و با آنها مجادله کرد چنانکه خدا عزوجل فرمود: «و چون ترس ابراهیم برفت و مزده بیامد، در کار قوم لوط با ما مجادله کرد.»

و مجادله چنان بود که در روایت سعید هست که وقتی جبرئیل و همراهان بیامدند به ابراهیم گفتند: «ما این دهکده‌ها را هلاک خواهیم کرد که مردمش ستمگرانند» و ابراهیم به آنها گفت: «آیا دهکده‌ای را که چهار هزار مؤمن در آن هست هلاک خواهید کرد؟»

گفت: «آیا دهکده‌ای را که سبصد مؤمن در آن هست هلاک خواهید کرد؟»  
گفتند: «نه»

گفت: «آیا دهکده‌ای را که دویست مؤمن در آن هست هلاک خواهید کرد؟»  
گفتند: «نه»

گفت: «آیا دهکده‌ای را که صد مؤمن در آن هست هلاک خواهید کرد؟»  
گفتند: «نه»

گفت: «آیا دهکده‌ای را که چهارده مؤمن در آن هست هلاک خواهید کرد؟»  
گفتند: «نه»

و ابراهیم، مؤمنان را با زن لوط چهارده کسی می‌شمرد و خاطرش آرام شد  
از ابن عباس روایت کرده‌اند که فرشته به ابراهیم گفت: «اگر در دهکده پنج کس  
باشند که نماز کنند، عذاب از آن برداشته خواهد شد.»

فناده درباره جدال ابراهیم گوید: شنیده‌ایم که ابراهیم به فرشتگان گفت: «اگر  
پنجاه مسلم در دهکده باشد؟»

گفتند: «اگر پنجاه مسلم باشد عذابشان نخواهیم کرد»

گفت: «و اگر چهل باشند!»

گفتند: «و اگر چهل باشند.»

گفت: «وسی؟»

گفتند: «وسی هم.»

و چون بهره رسید گفتند: «اگر ده مسلم باشند دهکده را عذاب نخواهیم کرد.» و  
ابراهیم گفت: «قومی نیست که ده نکوکار نداشته باشد.»

ابراهیم که حال قوم لوط را از خبر فرشتگان دانسته بود گفت: «لوط آنجاست  
که از کار وی نگران بود.»

فرشتگان گفتند: «ما بهتر دانیم که کی در آنجا هست وی را با کسانش نجات



خواهیم داد مگر زنش که از گذشتگان است.»

آنگاه فرشتگان خدا به سوی سدوم دهکده قوم لوط رفتند و چون به آنجا رسیدند به قولی لوط را دیدند که در زمین خود به کار مشغول بود و به قولی دیگر به نزدیک جوی دختر لوط را دیدند که آب می گرفت.

ذکر گوینده

سخن اول

از حدیثه روایت کرده اند که چون فرشتگان به نزد لوط آمدند وی در زمین خود به کار مشغول بود به فرشتگان گفته شده بود، و خدا بهتر داند، که قوم را هلاک نکند تا لوط بر ضد آنها سخن کند.

گوید: و سوی وی آمدند و گفتند: «ما امشب مهمان توایم.» و لوط آنها را ببرد و چون ساعتی برفت بد آنها نگر بست و گفت: «مگر ندانید مردم این دهکده چه عادت می دارند بخدا بر روی زمین مردمی زشتکار تر از آنها نیست.»

گوید: و با فرشتگان برفت و بار دیگر همان سخن گفت و چون پیر بد نهاد زن وی آنها را بدید برفت و به قوم خبر داد.

از فناده روایت کرده اند که وقتی فرشتگان بیامدند لوط در کشتزار خود بود و خدا عزوجل به فرشتگان گفته بود اگر لوط چهار بار بر ضد قوم خود سخن گردا جازه دارد هلاکشان کند. فرشتگان گفتند: «ای لوط می خواهیم امشب مهمان تو باشیم.»

لوط گفت: «مگر از کار قوم خبر ندارید؟»

گفتند: «کار آنها چیست؟»

گفت: «خدا شاهد است که بدکارترین مردم روی زمینند» و این سخن را چهار بار گفت، و فرشتگان با وی به منزل در آمدند.